**روزگارا، می‌شود...**

**جورج جرداق کشیش مسیحی در چند مجلد کتاب (صَوت العدالة الانسانیة) که در باره‌ی امام علی بن ابیطالب** «علیه السلام» **نوشته است، جمله زیبایی دارد به این مضمون: «روزگارا، می شود که یکبار دیگر تمام پدیده‌های قدرت خود را یکجا جمع کنی از نو یک علی دیگر به وجود آوری که جهان بشریت سخت بدان نیازمند است».**

**)این مضمون را چنین به نظم آوردم(:**

جورج جرداق آن مسیحی راد

که ز خود نام جاودانه نهاد

در کتابی که جمله نام علی است

همه توصیف از مقام علی است

هست او را کلام والایی

که به معناست همچو دریایی

گفته اش هست همچو گوهر ناب

کمتر آورده کس چنین به کتاب

این کلام بلند پر معنی

باشد اندر ستایش مولا

روزگارا شود که بار دیگر

همچو سینا زنی شرار دگر

ماه و خورشید و آسمانت را

گرمی و سردی جهانت را

آنچه داری در آسمان و فلک

بر فراز زمین و عرش ملک

نظم هستی و چرخ گردان را

بحر موّاج و باد و طوفان را

آنچه داری زصُنع و قدرت و شور

از شب و روز و هم زسرعت نور

قدرتی را که هست صد پاره

سازی اش مجتمع بیکباره

زان سپس با تمام نیروی خویش

طرفه کاری کنی چو دوره پیش

به وجود آوری علیّ دگر

همچو آن رادمرد عرش مقرّ

تا نهد پای جای پای علی

رای نیک آورد چو رای علی

که سراسر جهان بی سامان

هست محتاج آن مِهین انسان

یا علی: «عفو و انصاف و شوق و ایمان رفت

عشق و تقوا ز جان انسان رفت»

**«کمال زین الدین»**

**علی نادره‌ی گیتی**

هم صحبت جانان شو و از غیر گریزان

تا قدر تو افزون شود و مشکلت آسان

ای بی خبر از حال دل خسته ی درویش

امید مدار از کرم و رحمت یزدان

از خویش برون آی و فرا راه علی شو

آن کوکب فرخنده فر عالم امکان

آن راهبر دین خدا مظهر حکمت

آن حامی مظلوم و نگهدار یتیمان

شو، پیروی از شیر خدا کن که در این ره

جز حق و حقیقت نتوان یافت به قرآن

او بنده ی حق بود و بِهین بنده‌ی حق جو

او حامی حق بود و ز بیداد گریزان

جز طاعت محض از خط فرمان الهی

ناکرد و نه پیچید سر از طاعت و فرمان

سرفصل بلاغت همه شیوا سخنانش

در علم و عمل معنی دیباچه انسان

گاه از قلم علم زده نقش معانی

گه با سخن نغز شده شارح فرقان

گه تیغ برآهیخته در پهنه‌ی پیکار

آماده‌ی جانبازی و جان برخی جانان

علمش نه بدان حد که توان گفت به تقریر

زهدش بَر از آن پایه که گویند بدانسان

خود کیست که جز حقّ و حقیقت نشناسد

او هست علی، هست ولی، سرور شجعان

در علم علی ذات خدا کرده تجلی

بنیان کَن کُفر آمد و سازنده‌ی ایمان

وی کاشف اسرار ولایت شد و توحید

او بانی بنیاد کرامت شد و احسان

عقل اُمم از دانش او عاجز و مبهوت

فکر بشر از منطق او واله و حیران

هنگام عبات به خدا محو خدا بود

در صبح شهادت سر و جان داد به قربان

من کیستم ای شاه ولایت که نگارم

اوصاف ترا با سخن نغز به دیوان

من ذرّه‌ی ناچیزم و مجذوب تو خورشید

من بنده‌ی درگاه و تویی سایه‌ی سبحان

ای شاه ولایت علی عالی اعلی

تا هست جهان نام تو زنده‌ست به دوران

ای نادره‌ی فضل و کمال و ادب و جود

بالله که ندارد کَرَم ذات تو پایان

**«کمال زین الدین»**

**ابر رحمت**

علی امشب چرا بهر عبادت برنمی خیزد؟

چرا شیر خدا از بهر طاعت برنمی خیزد؟

خداجویی که از یاد خدا یکدم نشد غافل

چه رو داده که از بهر عبادت برنمی خیزد

از آن ضربت که بر فرق علی زد زاده ملجم

یقین دارم که از جا، تا قیامت برنمی خیزد

به محراب دعا در خون شناور گشته شیر حق

دگر بهر دعا آن ابر رحمت برنمی خیزد

ز کینه ابن ملجم آتشی افروخت در عالم

که زین آتش به جز دود ندامت برنمی خیزد

طبیب آن زخم سر را دید و گفتا با غم و حسرت

علی دیگر از این بستر سلامت برنمی خیزد

نهد سر هر کسی بر آستان مرتضی (خسرو)

از این درگاه تا روز قیامت برنمی خیزد

**" سید محمد خسرونژاد"**

**علی و شب**

علی آن شیر خدا شاه عرب

الفتی داشته با این دل شب

شب ز اسرار علی آگاه است

دل شب محرم سرّالله است

شب علی دید و به نزدیكی دید

گر چه او نیز به تاریكی دید

شب شنیده ست مناجات علی

جوشش چشمه ی عشق ازلی

شاه را دیده به نوشینی خواب

روی بر سینه ی دیوار خراب

قلعه بانی كه به قصر افلاك

سر دهد ناله ی زندانی خاك

اشكباری كه چو شمع بیزار

می فشاند زر و می گرید زار

دردمندی كه چو لب بگشاید

در و دیوار به زنهار آید

كلماتی چو در آویزه‌ی گوش

مسجد كوفه هنوزش مدهوش

فجر تا سینه ی آفاق شكافت

چشم بیدار علی خفته نیافت

روزه داری كه به مهر اسحار

بشكند نان جوین در افطار

ناشناسی كه به تاریكی شب

می برد شام یتیمان عرب

پادشاهی كه به شب برقع پوش

می كشد بار گدایان بر دوش

تا نشد پردگی آن سرّ، جلی

نشد افشا كه علی بود علی

شاهبازی كه به بال و پرواز

می كند در ابدیت پرواز

شهسواری كه به برق شمشیر

در دل شب بشكافد دل شیر

عشقبازی كه هم آغوش خطر

خفت در خوابگه پیغمبر

آن دم صبح قیامت تأثیر

حلقه ی در شد از او دامن گیر

دست در دامن مولا زد در

كه علی بگذر و از ما بگذر

شال شه وا شد و دامن به گرو

زینبش دست به دامن كه مرو

شال می بست و ندایی مبهم

كه كمربند شهادت محكم

پیشوایی كه ز شوق دیدار

می كند قاتل خود را بیدار

ماه محراب عبودیت حق

سر به محراب عبادت منشق

می زند پس لب او كاسه ی شیر

می كند چشم اشارت به اسیر

چه اسیری كه همان قاتل اوست

تو خدای مگر ای دشمن دوست

در جهانی همه شور و همه شر

«ها علی بشر كیف بشر»

كفن از گریه غسال خجل

پیرهن از رخ وصال خجل

شبروان، مست ولای تو علی

جان عالم به فدای تو علی

**" محمد حسین شهریار"**

**راز شب**

قرص خورشید از فراز نخل ها

لنگ لنگان سوی مغرب می خزید

آسمان با رنگ گلگون افق

خون شب را در فضا می گسترید

\*\*\*

کم کمک چشم افق تاریک شد

روشنایی رفت و ظلمت پا نهاد

روز از عفریت تاریکی گریخت

ترس ترسان روی در صحرا نهاد

\*\*\*

سایه شب بر فراز نخل ها

بال می گسترد چون نقش خیال

رنگ تاریکی دوان در دشت ها

آسمان آشفته از رنج و ملال

\*\*\*

لرز لرزان شاخه های بید و سرو

او فتاده در تپش های نسیم

باید در آغوش شب پنهان شده

خواب را گم کرده از اندوه بیم

\*\*\*

کوفه از آه سحر خیزان شب

بر جگر داغی ز رنج و کینه داشت

نعمه خوان شط شبرنگ فرات

زخمی از آن کینه ها در سینه داشت

\*\*\*

امشبی را همچو شب های دگر

کوفه در گرمای شن ها می گداخت

اسب تاریکی ز وادی ها گذشت

بر کران دشت و صحراها بتاخت

\*\*\*

باز او با راز و افسون های شب

آشنایی های بس دیرینه داشت

شب ز اسرار علی آگاه بود

رازهای گفته را در سینه داشت

\*\*\*

واژگون گردی تو ای شهر خراب

کت به دامان امل یک مرد نیست

ای تهی مغزان اشباه الرجال

که درون سینه هاتان درد نیست

\*\*\*

ای سبک مغزان که با تزویر و رنگ

بر جبین نقش مسلمانی زدید

در نماز و سجده گریان روز و شب

داغ و مُهر دین به پیشانی زدید

\*\*\*

با تعصب از حقیقت بی خبر

ننگ بر آن صلح ها و جنگتان

دشمنان شادان و سرخوش زانکه خود

بهره ها جستند از نیرنگتان

\*\*\*

هم به شب سوگند ای بی همتان

کش درون سینه کس را راه نیست

دین و طاعات شما نابخردان

در خور خشنودی الله نیست

\*\*\*

ای شباویزان که در ژرفای شب

می رود آوای قرآن هایتان

از کلام حق فرو بندید لب

نشنود کس بعد از این آوایتان

\*\*\*

شب گریزان بود در قلب زمان

کاروان هستی اش در راه بود

شب هراسان بود و خود را می فشرد

شب ز اسرار علی آگاه بود

\*\*\*

آه، ای آوای دلگرم فرات

حفظ کن راز علی در سینه ات

می دود آه سحر گاهان من

در دل امواج چون آیینه ات

\*\*\*

موج ها، ای موج های تندخیز!

رازهایم را به دریاها برید

در یم هستی فرو شویید دست

بانگ یا رب یا ربم آنجا برید

\*\*\*

شب به پهنای افق سر می کشید

آن فرات تشنه می نالید زار

آب های تفته در رویای شب

می گذشت از ژرفنای کشتزار

\*\*\*

باز ای شب رازدار راز من

جز توام یک محرم اسرار نیست

در دل این شهر تاریک و خراب

جمله در خوابند و یک بیدار نیست

\*\*\*

اشک ها ای موج هیبت های من

سر به دامان علی تنها نهید

خانه دل گرم دیدار شماست

عشق های من، به قلبم پا نهید

\*\*\*

اشک ها بود و مناجات علی

سینه ژرفای شب را می شکافت

آن فرات تشنه می پیچید گرم

ماه لغزان بر فراز دشت تافت

**"مهدی علمداری - رمضان 1357"**